



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و پنجاه و هفتم





خانم پروین نیک رو از استان مرکزی



نکات برداشت شده از برنامه ۱۰۰۳

ما امتداد زندگی هستیم، از جنس هوشیاری و از جنس عدم. عدم یعنی خلا و عدم شناسایی با ذهن نیست، ذهن تنها اجسام را می‌شناسد.

همانیده شدن یعنی تصور کردن هر چیزی که برای بقای ما در این جهان مهم است و چون ما آفریننده هستیم به چیزها حس هویت تزریق می‌کنیم و با آن همانیده می‌شویم. با همانیده شدن مرکز جدیدی برای ما خلق می‌شود که از جنس ماده است و این مرکز مادی عینک دید ما در این جهان می‌شود.

مرکز جدید در ما فکر تولید می کند و ما دائماً و بطور پیوسته از فکری به فکر دیگر می پریم و یک تصویر ذهنی پویا از خود خلق می کنیم که نامش من ذهنیست. ما فکر می کنیم که این تصویر ذهنی هستیم در حالیکه من ذهنی یک توهم است و در زمان کار می کند. زمان تغییرات جسم ها را نشان می دهد، در حالیکه ما از جنس زمان و مکان نیستیم. من ذهنی دید دویی دارد یعنی یکی من و یکی هر چه که در جهان پیرامونم شاهد آن هستیم، در حالیکه اصل ما یکپارچه ست، یک زندگی، یک هوشیاری در کل هستی در حال ارتعاش است که همزمان هم بی شکل است و هم خود را به هزاران شکل جلوه می کند.

مرکز عدم از جنس لطافت است، اما مرکز مادی غلیظ و درشت خوست. مولانا در غزل ۱۳۵۸ از کلمه خار خار استفاده می کند، هر همانیدگی یک ستیزه و خار را به جهان ارائه می کند، یعنی هر همانیدگی درد خودش را دارد.

طبق قانون فیزیک، ناظر جنس منظور را تعیین می کند، پس هر انسانی یک ناظر است که جنس ما را تعیین می کند. اگر به زندگی زنده باشد، ما را به زندگی مرتعش می کند و اگر از جنس من ذهنی باشد ما را به من ذهنی و درد مرتعش می کند و البته چون اکثر انسانها از جنس من ذهنی هستند بنابراین ما دائما در معرض تشعشع درد من های ذهنی هستیم و اگر فضاگشایی نکنیم در عبور از من ذهنی و تبدیل هوشیاری موفق نخواهیم شد.

تبدیل یعنی هر انسانی با ورود به این جهان من ذهنی می سازد و بعد از چندسال باید نسبت به من ذهنی بمیرد و همان هوشیاری اولیه شود. ما در واقع همان آگاهی یا هوشیاری اولیه هستیم که غبار جسم و همانیدگی بر آن نشسته، با پاک کردن غبارها و زنگارها دوباره هوشیاری ما آشکار می شود. تبدیل ما با تسلیم و فضاگشایی در اطراف هر چیزی که ذهن مهم نشان می دهد صورت می گیرد.

فضاگشایی امری ذهنی نیست و توسط زندگی صورت می گیرد، کافیت ما خودمان و حرفهایمان و اتفاقات پیرامونمان را جدی نگیریم و به همه اتفاقات به چشم بازی و رقص نور نگاه کنیم.

ما همیشه در این لحظه ابدی هستیم و اصل ما تغییر نمی کند. این اجسام و حادث‌ها هستند که تغییر می کنند و زمان روانشناختی را بوجود می آورند. تولد و مرگ توهم ذهن است، آنچه که ما هستیم نه متولد می شود و نه می میرد. شادی‌ها و غم‌های ما در ذهن توهم هستند، هر چه که ذهن نشان می دهد بازیست و فضای گشوده جدیست.

تعهد به مرکز عدم، تعهد به کار روی خود، تعهد به تکرار ابیات و بی اهمیت دانستن آن چیزی که ذهن نشان می دهد، سبب باز شدن فضا در درون ما می شود.

رحمت خداوند شامل حال همه کائنات می شود جزء انسان. انسان چون مرکز همانیده دارد رحمت کل را نمی تواند دریافت کند، رحمت کل زمانی به انسان می رسد که مرکزش عدم شود.

خداوند به ما می گوید هر کاری دوست داری در این جهان بکن اما از من جدا نشو، یعنی هر کاری را با فضاگشایی و مرکز عدم انجام بده، چرا که هر کاری را که در جدایی و با من ذهنی انجام بدی حاصلی جز ایجاد درد و تخریب ندارد.

همه ما در این جهان دو منظور داریم، منظور اصلی و مشترک ما زنده شدن به بی نهایت خداوند است و منظور فرعی ما تمامی هدفهای مادی و این جهانی و خلاقیت در جهان است.

خداوند می گوید من روز هستم و تو چشم من هستی و من از چشمان تو می خواهم جهان را بینم.

به گوش دل پنهانی بگفت رحمت کل
که هر چه خواهی می کن ولی ز ما مَسْکُل

تو آن ما و من آن تو همچو دیده و روز
چرا روی ز بر من به هر غلیظ و عَتْل
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۸

ما در ذهن در سبب سازی هستیم و سبب سازی درشت گویی و درشت خویست، ستیزه، دعوا، جنگ،
اختلاف، هیچ دو من ذهنی چون از جنس جسم هستند نمی توانند با هم یکی شوند.

وقتی فضا در درون ما باز شود و ما با هوشیاری ناظر به سرو صدای ذهنمان آگاه شویم و آنها را جدی نگیریم، کم کم گوش غیب گیر ما به کار می افتد و ما صدای وحی خداوند را می شنویم. عشق اشیاء چشم و گوش غیبی ما را کور و کر می کند و هر چیزی که به مرکزمان بیاید ضرر آن را متوجه نمی شویم.

حبک الاشیاء یعمیک یصم
نفسک السودا جنت لا تختصم
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

برای شنیدن پیغام ارجعی، یعنی به سوی من برگرد که از طرف خداوند می آید باید از قید و بند حواس ظاهر و عقل جزئی دنیا طلب رها شویم.

بی حس و بی گوش و بی فکر ت شوی
تا خطاب ارجعی را بشنوی
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

بزرگترین مسئولیت ما در زندگی مسئولیت کیفیت هوشیاری مان است که اجازه ندهیم دیگران جنس ما را
تعیین کنند، پس هر لحظه با تمرکز روی خود و فضاگشایی چراغ خودمان را روشن نگه می داریم.

ما برای تبدیل کار می کنیم، نه برای هم هویت شدن با باورهای تازه و بهتر، با روشن شدن چراغ ما، چراغ
انسانهای اطرافمان هم بی هیچ تلاشی از طرف ما خودبخود روشن می شود.

در من ذهنی همه مرادهای ما اشکسته پاست، یعنی هر چه که به دست بیاوریم و به هر مراد و آرزویی هم که برسیم و زیباترین تجربه‌ها را داشته باشیم اما چون آن فضا در درون ما باز نیست، بنابراین حس شادی و خوشبختی نخواهیم کرد.

که مرادات همه اشکسته پاست
پس کسی باشد که کام او رواست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸

شهوت کاذب شتابد در طعام
خوف فوت ذوق هست آن خود سقام
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۶

شهوت کاذب، میل به هر چیزیست که در مرکز ما می‌آید و ما با من ذهنی از ترس اینکه آن ذوق از دست برود به سمت آن می‌شتابیم و این بیماریست، اگر لحظه‌ای صبر کنیم آن ذوق و شهوت از بین می‌رود.

مولانا می‌گوید در کار تبدیل دانستن ذهنی فایده‌ای ندارد و چطور و چگونه سوال ذهنیست، وقتی می‌گویی چگونه فضاگشایی کنم یعنی می‌خواهی مسئله را با ذهن حل کنی.

بگفت دل که سکستن ز تو چگونه بود؟

چگونه بی دهل زن کند غریو دهل؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۸

من ذهنی می پرسد جدا شدن از تو چگونه ست، مگر می شود از تو جدا شد؟ یعنی نمی شود جدا شد و در واقع ما در توهم جدایی هستیم.

فطام داد از این جیفه دایه تبدیل
در آفتاب فکنده ست ظلّ حق غلغل
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۸

خداوند دایه تبدیل است و ما را از شیر دنیا باز کرده، یعنی ما نباید دیگر از شیر دنیا بخوریم و حتی سایه خداوند دل خورشید انسان هایی چون مولانا را به جوش درآورده و مولانا دل ما را هم به جوش و ارتعاش در می آورد و زنده می کند.

ما دهل هستیم و دهل زن زندگیست که با قضا و کن فکان دهل ما را می‌زند. همه جهان دهل هستند و تنها یک دهل زن وجود دارد که خداست، از تو ای خداوند کجا می‌توانند بروند، به هر طرف که بروند دچار درد خواهند شد، خداوند همه راه‌های فکری را بسته و ما در ذهن آهوی لنگ هستیم و خداوند مانند شیر نر خون خواره می‌خواهد خون من ذهنی ما را بریزد، پس هیچ چاره‌ای جز تسلیم و رضا نداریم.

ای رفیقان راه‌ها را بست یار
آهوی لنگیم و او شیر شکار

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای
در کف شیر نر خونخواره‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۶ و ۵۵۷

من ذهنی گدا چشم است، هر چقدر هم که داشته باشد چشمش به مال مردم است و چشمش سیر نمی‌شود.

هر که دور از دعوت رحمان بود
او گدا چشم است اگر سلطان بود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۸

هیچ جای این دنیا بی دد و دام نیست، تنها محل آرامش و امنیت خلوتگاه خداوند یعنی فضای گشوده شده‌ست و تا زمانیکه من ذهنی داری روی راحتی و آرامش را نخواهی دید.

برای دهل بودن باید فضا را باز کنیم تا دهل زن ما را بزند، نمی‌شود گاهی دهل بود و گاهی دهل زن. اما من ذهنی افراط و تفریط دارد، در وقت عجز و ناتوانی تسلیم می‌شود و می‌گوید من دهل هستم تو مرا بزن، اما در وقت توانایی، سرکش می‌شود و در خروب بودن کسی جلو دارش نیست، باید بدانیم که هر لحظه در کنار بام هستیم و امکان سقوطمان هست، پس به موفقیت‌هایمان در ذهن نبالیم و آنها را در معرض فروش نگذاریم تا از حسادت مردم در امان باشیم.

هر که داد او حسن خود را در مزاد
صد قضای بد سوی او رو نهاد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۵

هر کس بدون سر زندگی، بدون فضاگشایی، بدون قلاووزی چون مولانا بجنبد، دم است یعنی من
ذهنیست و جنبشش مانند عقرب است، به هر کس می‌رسد زهرش را می‌ریزد درد ایجاد می‌کند و تقصیر
ندارد چون طبیعتش اینست.

نیش عقرب نه از بهر کین است
اقتضای طبیعتش اینست
-ضرب المثل

ما در جهان به سبک کژدم زندگی می‌کنیم و به طور جمعی و فردی درد ایجاد می‌کنیم، سر‌رهایی از آن این است که سرش را بکوبی یعنی من ذهنی از هم بپاشد .

سر بکوب آن را که سرش این بود
خلق و خوی مستمرش این بود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۲

دل ما شیر خداست و ما باید نفسمان را به شیر خدا یعنی دل اصلی بسپاریم، با گشوده شدن فضا در درونمان ما سوار براق می‌شویم، یعنی هوشیاری بر هوشیاری سوار می‌شود و ما خودمان را بعنوان امتداد خداوند شناسایی می‌کنیم.

چو در خور تک دلدل نبود عرصه عقل
ز تنگنای خرد تاخت سوی عرصه قل
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۸

فضای عقل من ذهنی محل دویدن براق نیست، یعنی با دانش ذهنی نمی‌شود به خدا زنده شد بنابراین تنها راه فضاگشایی ست، فضاگشایی ما را به عرصه قل می‌رساند، یعنی فضایی که خداوند در ما فکر و عمل می‌کند. من ذهنی با دردهایش درخت خار است، اما از این درخت خار گل حضور ما باید روییده شود و این کار با فضاگشایی صورت می‌گیرد. اگر هر لحظه آرزومند باشیم و از روی آرزومندی آه آه کنیم نه آه آه من ذهنی که از روی حسرت و پشیمانیست، آه آهی از جنس اشتیاق به زنده شدن به زندگی، در این صورت دریای رحمت خداوند می‌جوشد و مسافر آرزوی ما تا به شهر آمل یعنی به شهر نزدیک به دریای یکتایی می‌رسد.

با سپاس فراوان، پروین نیک رو از استان مرکزی



خانم طاهره ره گوی



بنام خدا

متن دوم

تمرین سکوت چگونه است؟

غیر نطق و غیر ایما و سِجِل

صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

بی آنکه سخنی گفته شود و اشارتی و نوشته‌ای در کار باشد صدها هزار نطق و بیان از دل آدمی به ظهور می‌رسد و هر کس از باطن و نهاد خود برای همدل و همزبان سخن می‌گوید و کشف‌الاسرار می‌کند.

صدای روح:

صدای روح از هیچ جایی نمی‌آید. از اعماق سکوت، از قلمرو ناموجود می‌آید. صدا فقط زمانی می‌تواند شنیده شود که ما کاملاً آرام و متعادل باشیم. تلاش نکن با ذهنت درک کنی، ذهن محدود است. شهودت را بکار بگیر، بر چیزی که از ذهنت عبور می‌کند نه متمرکز شو و نه آن را سرکوب کن. فقط نظاره کن چگونه افکار می‌آیند و می‌روند.
جناب مولانا می‌فرماید:

و یا آن روح بی‌چونی، کز این‌ها جمله بیرونی
که در وی سرنگون آمد، تامل‌ها و فکرت‌ها
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵
تامل: نیک نگریستن در چیزی، اندیشه کردن، دقت کردن در امری

شما تنها هنگامی می‌توانید به واژه‌های روح‌تان گوش فرا دهید که در سکوت کامل باشید. کتاب‌ها می‌توانند شما را بسیار آموزش دهند، اما خرد واقعی در تنها نشستن در سکون و گوش دادن به روح می‌آید، جواب‌ها درون خودت هستند.

صدای روح از سکوت می‌آید.
سکوت را بیاموز! همچنان که سخن را آموختی، زیرا اگر کلام هدایت کند، آن تو را به یقین نرساند. یکی از زیباترین و شگفت‌آورترین اصوات هماهنگی کهکشان‌ها صدای سکوت است.

اگر سکوت درونی یا بی‌ذهنی می‌خواهید، تلاش نکنید که ذهن را خلوت کنید، یا با افکار مقابله کنید. برای آن، تنها حضور در لحظه را تمرین کنید و در زمان حال باشید. به این ترتیب، تمام افکار و دغدغه‌ها خود به خود محو می‌شوند. جناب مولانا می‌فرماید:

دَمِ مَزَن تا بشنوی از دَم‌زنان
آنچه نآمد در زبان و در بیان

دَمِ مَزَن تا بشنوی زان آفتاب
آنچه نآمد در کتاب و در خطاب

دَمِ مَزَن تا دَمِ زَنَد بهر تو روح
آشنا بگذار در کشتی نوح

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۳۰۵ تا ۱۳۰۷

قدرت تحمّل:

قدرت تحمّل هر کس را از میزان سکوت درونش بسنج. آن‌ها که بسیار هیاهو می‌کنند، بار هیچ چیز را بر روی شانه‌های خود تحمّل نمی‌کنند و در لحظه با رنج‌هایشان رو به رو نمی‌شوند.

ای که مسجد می‌روی بهر سجود
سر بجنبد دل نجنبد این چه سود؟
-ناشناس

تو مکانی اصل تو در لامکان
این دُکان بر بند و بگشا آن دُکان

نشِش جهت مگریز زیرا در جهات
نشِشدره است و ششدره مات است مات
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۶۱۲ تا ۶۱۳

قلمرو خداوند:

وقتی انسان از طریق بالا بردن آگاهی و درک و فهم، نسبت به گذشته‌ها دلتنگی نکند و میل به خیال‌بافی در مورد آینده را نیز رها کند، زمان محو می‌شود. با از بین رفتن آینده، زمان ناگهان ذهن ناپدید می‌شود و وقتی که ذهن نباشد، سکوت تجربه می‌شود و آن سکون، ماوراء ناشناخته در شما نفوذ می‌کند و ملاقات با خدا رخ می‌دهد و شادی و سرور و برکت نصیبتان می‌شود، قلمرو خداوند در سکوت نهفته است.

—خانم طاهره ره گوی



خانم دیبا از کرج



شرح غزل ۵۵ دیوان شمس مولوی از برنامه ۱۰۰۲ گنج حضور

شبِ قدر است جسمِ تو، کز او یابند دولت‌ها
مه بدر است روحِ تو، کز او بشکافت ظُلمت‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵

خدایا سپاس که از مولانا آموختم شب قدر، شبیست که می‌توانیم با فضاگشایی و فکر و عمل نیک در انتظار صبح صادق و زنده شدن به خدا بشینیم. مولانا می‌فرماید شب قدر، جسم ماست که از آن برکت و دولت می‌گیریم.

در این جسم، هوشیاری سفرش را از ثانیه صفر تا هر چقدر عمر کنیم، آغاز می کند وقتی فضا باز می کنیم
هوشیاری از خودش آگاه می شود و برکت را در جهان پخش می کند. روح ما که در این جسم است نورش
را مثل ماه کامل بر همانیدگی ها می تابد تا ما با شناسایی آنها به تاریکی ذهن و سبب سازیها نرویم بلکه
شکافندهٔ ظلمتها باشیم و نور هوشیاری پخش کنیم.

مگر تقویم یزدانی که طالع ها در او باشد
مگر دریای غفرانی کز او شویند زَلَّتْها
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵
-غفران: آمرزش، بخشایش
-زَلَّتْ: لغزش و گناه

ما تقویم خداوند هستیم که همیشه در این لحظه حضور داریم و اوست که تمام وضعیتها و روزها را می‌شمارد و هر لحظه در کار جدید است. با فضاگشایی خورشید عدم از مرکز ما طلوع می‌کند و ما دریایی از بخشش می‌شویم که همه چیز در ما می‌گنجد و می‌توانیم گناهان و کارافزایی‌های من ذهنی را ببخشیم و بشویم و تازه شویم.

مگر تو لوح محفوظی که درس غیب از او گیرند؟

و یا گنجینه رحمت، کز او پوشند خلعت‌ها

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵

—لوح محفوظ: علم بی‌کرانه پروردگار، اشاره به آیه ۲۲، سوره بروج

لوح محفوظ فضای بی‌نهایت گشوده است که بسته‌های خرد و انرژی را از فضای غیب دریافت می‌کند. البته با ذهن قادر به درک آن نیستیم. تو ای انسان که گنجینه رحمتی، خدا می‌خواهد در این شب قدر لباس شریف حضور را بر جِسمت بپوشاند اگر هر چه زودتر خود را از همانیدگی‌ها عریان کنی و مرکزت را عدم کنی.

عجب! تو بیت معموری که طوافانش املاک‌اند
عجب! تو رَقِّ منشوری، کز او نوشند شربت‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵

-بیت معمور: خانه‌ای در مقابل کعبه، مجازاً دلِ انسان
-طوافان: طواف کننده
-املاک: فرشتگان
-رَقِّ منشور: صفحه‌ای گشاده، اشاره به آیه ۳، سوره طور

و یا آن روحِ بی‌چونی، کز این‌ها جمله بیرونی
که در وی سرنگون آمد تأمل‌ها و فکرته‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵

وقتی دل ما خانه خدا می‌شود روح بی‌نهایت را از چیزهایی که ذهن مهم نشان می‌دهد بیرون می‌کشیم. ما
باید بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شویم تا سببهای ذهنی را سرنگون کرده و خطاب ارجعی را بشنویم
که می‌گوید: به سوی من بازگردید.

ولی بر تافت بر چون ها مَشَارِقِ هایِ بی چونی
بر آثارِ لطیفِ تو، غلط گشتند اُلْفَتِ ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵
-تافت: تابید
-مَشَارِقِ: مشرقِ ها

وقتی فضا را باز می کنیم زندگی ما را به آثار بزرگانی مثل مولانا که از مشرق های بی چونی طلوع می کند
وصل می کند و ما لطیف و خردمند می شویم یعنی می فهمیم که الفت و دوستی با من ذهنی و همانیدگی ها
غلط اندر غلط است.

عجایب یوسفی چون مَه، که عکسِ اوست در صد چَه
از او افتاده یعقوبان به دام و جاهِ مَلَّت‌ها
—مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵

عجیب است که یوسف و یعقوب ما هستیم. یوسف خدائیت ماست که مثل ماه کامل می‌تابد ولی برادران
ملتها چون من ذهنی دارند هزاران یوسف را به چاه همانیدگی می‌اندازند من ذهنی سایه‌ای از نور خداست
و ما به جای خداوند انعکاس آن را در چاه ذهن می‌جوئیم و مثل یعقوب در کلبهٔ احزان می‌نشینیم و برای
جاه و مقام دنیایی از غم و غصه کور شدیم.

چو زلف خود رَسَن سازد، ز چَه‌هاشان براندازد
گَشَدُشان در برِ رحمت، رهاندُشان ز حیرت‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵
-رَسَن: ریسمان

اگر در چاه ذهن مقاومت و قضاوت نکنیم قضا و کن فکان طنابی از زلف معشوق برایمان می‌اندازد که ما را
به سوی رحمت بی‌نهایتش بالا می‌کشاند و ما از این حیرت و گم‌شدگی در ذهن رها می‌شویم.

چو از حیرت گذر یابد، صفات آن را که دریابد
خمش که بس شکسته شد عبارت‌ها و عبرت‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵
-عبارت: قیل و قال
-عبرت: پند و اندرز

در قرآن کریم سوره التین آمده است:
مگر آنان که ایمان آورده اند و کارهای شایسته کردند که پاداشی بی پایان دارند.
—سوره التین آیه ۶

پس نتیجه می گیریم در این جسم که شب قدر ماست هر چقدر با فضاگشایی فکر و عمل کنیم شایسته زنده شدن به خدا می شویم و این صفات را با ذهن در نمی یابیم مگر اینکه خاموش باشیم و با قیل و قال ذهنی کسی را پند و اندرز ندهیم.

با سپاس فراوان، دیبا از کرج



خانم نوشین



با سلام

نفس، فعلِ خود را نهان می کند

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي

کرد فعل خود نهان دیو دنی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

معنی بیت:

شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی!

او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو فرو مایه، کار خود را پنهان داشت.

اگر در این لحظه خشمگین هستم اما خشم خودم را انکار می‌کنم، اگر می‌ترسم، اما ترس خودم را انکار می‌کنم، یعنی فعل و رفتارِ خودم را همانند شیطان پنهان می‌کنم. مسلماً بعد از انکار، دیگران را مقصر می‌شمارم و حس قربانی بودن دارم، همانطور که شیطان گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد.

آیا در این لحظه به هیجاناتی که از فکرهای پی‌درپی من ذهنی‌ام پدید می‌آیند، آگاهی دارم؟
آیا ناظر احساسات و دردهایم هستم؟ یا آنها پنهانی، کارِ خود را می‌کنند و من در خواب ذهن فرورفته‌ام.
پندار کمال، مرا از دیدن خشم خودم، رنجش، کینه، حسادت و ترس خودم باز می‌دارد.
این لحظه سرگین‌های تگ‌جوی را می‌بینم که مرا در گمراهی انداخته‌اند.

وقتی در اتفاق این لحظه دیگران را نشانه می گیرم، حتما در انکارِ افکار و اعمالِ من ذهنی ام غرق شده ام
و شیطان به کارِ نهان کردن، مشغول است و من از فعلِ حق، غافل و بی خبر هستم.

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده اند
در دو صورت خویش را بنموده اند
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

با احترام، نوشین



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com